

هو ۱۲۱

## دردمندان

درد دردمند دیده را دردمندان دانند.



دست نوشت

کاتب و ناشر: سارا شکری

## پیشگفتار

فتح کلام، با نام دادار  
 گیتی، و سپاس بی قیاس  
 اش بر شما نو فکران و نو اندیشان و شفیقان و  
 رهروان و خوانندگان دردمندان.  
 تهیدستی و فقر زدگی بر سراسر چیره گشته  
 مملکت به یغما رفته  
 ام، بر آنم داشت، در قالب  
 دست نوشته ها، دیده ها  
 و نگریسته هایم را با و  
 ازگان کهن و زبان زیور  
 پارسایان، بنگارم ورشته  
 نگارشم را با دردمندان شروع کنم. امید که  
 مورد پسندتان باشد.

## فهرست

- پیشگفتار..... ۲
- مهاجر تیره بخت..... ۴
- مسئمتد تهرانی ..... ۶
- دامن بر باد رفته ..... ۸
- رقص بر مزار کورش ..... ۱۰
- ترسبم خلیج عربی بر پیکر دختر ایرانی ..... ۱۲
- صیغه دوشبیه دلبرك ..... ۱۵
- سرزمین لاشخورها ..... ۱۷
- درد دل سارا با رب ادونا ..... ۱۹
- آدامس فروش تهرانی ..... ۲۲
- دلبرك فال گیر ..... ۲۴
- بدکاره حرم ..... ۲۶
- درمندان تشنه کویر ..... ۲۹
- مکاتیه با من ..... ۳۰

**مهاجر تیره بخت.**

از نداری و سیه روزی و بی نانی ویران سرای و بینوایی و ماتم  
 سرایی به ستوه آمده بود...  
 با کوله باری از اندوه و غم و وجهی سیه افروخته، آواره  
 وار و زوال  
 وار در آفاق تاریکی نیمه شب، خیمه اش را  
 جمع و جور و

هراسان و گریزان وار همچون مرغان وحشی ره بیکران فرنگ  
را  
در پیش گرفت...  
بوته ها و گونها و سایه ها و کوهساران را در نوردید، تا  
شاید از  
فقر و تهیدستی اش رهایی یابد.  
لاجرم دست اجل در دریای اژه دیدگان اش را بستاند و نسیم  
نفسش را از نفس برگرفت و برای همیشه شیبور چمری و آه  
و  
نال، شیون دامن گیر طفلکان نگون بخت و تیره بخت اش  
شد.  
آری دلبرک بینوایی بود که طعمه کوسه های دریای اژه شد

## مستمند تهرانی.



از اهالی عمارت تهران است .  
دیده گانش را میان هزار دیده می توان روئیت کرد ،  
بس که ز غم و درد آماسیده .

دستایش را ز خون تشخیص نیست، این هم از بی بهایی  
سرمای جانسوز و جانگداز دیشب است.  
راز دل مکسورش در درون نهفته،  
دلبرك خوابیده است، بر کجا؟  
برسنگ سخت، زیرپل، روی قطعه کاغذی بی روح و سرد.

دامن بر باد رفته.



قبا تلخ وتیره وتاراش، بسی اندوهگین است.  
با بدء کلامش ، وریده های روحش خجل شرم ، وعرق حیا  
از پیشانی اش به خاک میچکد.  
در نقاب دلبرکان، از این عمارت به آن عمارت و از این بادیه  
بدان بادیه می رود.  
طفلکانی خردسال دارد.  
شام شب چگر گوشه گانش را به بها نگاهش و جامه  
طفلکانش را به بها لبانش و کرایه خانه محقر تنگ و  
تاریکش را به شرف و عصمت و وجدانش میفروشند.  
آری این هم از بینوایان است.

## رقص بر مزار کورش.



**دریاب رقص روحم را**

**وجه ای تیره دارد و جای کودی مهره نماز و زکاتش**

برپیشانی چاه عمیق ی درگاه  
نافذش بوجود آورده.

دستان پینه بسته و چرب و کثیفش را در جیب فرو می برد.

لیکن دیدگانی مهربان و تودل برود دارد

از فرط گرسنگی لبانش برهم بزیسته.

بر سر مزار کورش است. بهت مه آلود وجودش را سایه

گسترانیده همچون درخت صنوبر از خشکیدن

برگهایش

فریاد بر می خورشد.

کورش دریاب تن پاره و پوره ام را، تن نداری و درمندی ام

را، دریاب رقص روحم را.

ای کورش، برکش صبوری و سنگینی تنم را.

ای کورش، از مواعظ عالمان فتنه گو که به جان رعایا و

برایا بر افتادند. از عباها و عمامه ها و خامه ها که بازار

لاف و گزاف پهن کرده اند دلم بر آمده.

مکذبین بی کفایتی که کف کفایت را بر سردست گرفته

و شیبور عدل علی سر می زنند.

دریاب رقص روحم را.

## ترسیم خلیج عربی بر پیکر دختر ایرانی.



حیران و ویلان از شرم و حیا سرافکنده . به موهای  
ژولیده و جامه ای تنگ تن اش، به وصله های زانویش می  
نگرم و بحر تفکر پریشانم.

رهگذران عبوس و با وقار، عابران عرب وار، اوراق دلش  
را سیاه کرده اند.

ناله غمزده از دست تپی سر می دهد. و خسته از  
درهای بسته زندگانی اش بدین سو و آن سوی فرودگاه  
امارات می دود.  
دفتر مشق سیاه جلد زندگانی اش و دل فرسوده  
و بیرنگ و رویش را برایم ورق میزند.

خفقان و حشمتناکی وجودش را فرا گرفته. و در منگی  
فریادهای شب گذشته و نفسهای شبهای قبل و فنای  
پیوسته تن اش و لاش وارش بسر می برد.  
از ترسیم نا آشنایی زندگانی فلاکت زده اش می گوید.

از شتابزده گی، از ناشکیبای و  
بخصوصی اش میگوید،

از پای وتن لرزانش، از رعشه سوارکاران  
عضلان

و اعراب اماراتی به خود میگوید.

از بتاختن تنش، که تازیانه های اعراب  
را به جور کشیده .

از ترسیم خلیج عرب با آتس سیگار  
سوخته

برشکمش.

از مزدکش که پاره دیناری و دره است.

از بهار عجم اش که با دشداشه شهوتشان به سیاهی

کشاندند.

هیئات بر تو ای هموطن.

صیغه دو شبیه.

خدا و کدخدا و ناخدا شیپور گنبد سرای برکات دین و  
حکمت ربی

تعالی اش سر می دهند. واعظ و مفتی متشرع متعبد و

چاپلوس

نزری اش می خورند.

حاجی عمامه و ار محله خشم غریو وار دوشبه را فتیله پیچ  
در

دیوردهای گوشش نجوا و نغمه سائل فاتحه و یاسین اش می  
نوازد.

آری...

آری

از نداری و بینوایی و تهیدستی صیغه اش می خوانند.

باشد که تازیانه های قهقه و چه چه و به به وحشی وار  
شهوت وادی قصاب محله میان هاردردین های همسرانش با  
بتاختن تن پاره و پوره اش به جور کشند.

آری دلبرک بینوایی بود که صیغه اش خواندند.



سرزمین لاشخورها.

غروب یکی از روزهای سرد پاییزی گذرم به  
کوچه لاشخوران افتاد.

دخترکی تکدی گر، بینوا و دربدر و  
فلاک زده، با رختی پاره و پوره  
شده از اهالی

افریضا را دیدم که در گوشه ای تنها با گونه گداخته در حال  
تباه بود.

گفت گرسنه ام و آهی در بساط ندارم، مرا یاری  
ده.

در حیرت بادل‌هیچان زده و  
 غم زده دیوانه وار به سویش  
 رفتم و وی را در آغوش گرفتم .

ناخداگاه بغض گلویم را گرفت اشک از گونه هایم جاری شد.  
 بحر تفکر می غلتیدم و نگاهم آنسو تر به ترسیم آدنا و آن مرد  
 فاخر پایه گذار مکتب جرمنیسم بر پیکر کلبه ای افتاد،  
 گویی روح آدناور نظاره گر و در عذاب بود. شعله های خشمم  
 را با دادن سکه ای بدو خاموش کردم.  
 و آن فلک زده به نشان سپاسگذاری کیسوان شوریده و ماتیک  
 مالیده ام را گرفت و بوسید.

## درد دل سارا با رب ادونای.



یا رب. در کسوت عابدان آبرومند، زنان

اندیشیمندی همچون من ، بارگاه شان را  
نشیمنگاه دارآویختگان

تهیدست و بینوا و نینوا میکنند.

یا رب .

میخواهم از درد دل طغیان زده قراول وارم سخن گویم .

برپیکره مملکت دخترکانی را می بینم که

برای لقمه

نان زنانگی شان را به عیاشان و شیاطان میفروشند . نغمه های

دلریا برای سیر کردن شکم طفلکان می نوازند خوبشتن را

آرایش

وار عروس کوران شهوت می کنند.

گناه هان کبیره روا می دارند و زانو زده ابلهان درنده می

شوند.

دگر کاسه صبرم سرآمده.

یا ادونا: در سرزمین من تن فروشان بینوا قربانی گناه و کژروی

حماقت و خیانت اربابان مزد بگیر و شهوت پرست. مفسدین

وسرپیچندگان به ظاهر مومنین و نحیفان و اکواب میشوند.

پس کوآن عدالت رجا و واثق ات.

یا ادونا امروزه دندان ولایت گویان این پلیدان، خودی و  
ناخودی وار همچون کوه احد  
گشته، مرام های ذال، فزونی یافته، و دگر  
سرپناهی برای عابدان بینوایت نیست.  
یا ادونا دگر طاقتم سرآمده و دیوپردهای گوشم چاک چاک  
شده از غرش سائل فاتحه، و یاسین گویان مکار.  
پس کوآن مشیتت پس کوآن روز  
ازل ات.

## آدامس فروشش تهرانی.



قد و قامت و رخساره اش، با موهای چند  
سوتافتنه

و بافته شده اش، دیکان و ق زده و از  
حدقه برون جهیده

اش، جامه رنگین گلگلی هم رنگ و هم  
تراز بیرق

کشورش با گونه ای سرخ سرخ شده و لبانی از گوشه  
برون جهیده با پوست زمخت و  
انگشتان قلم وار

کوچک و پینه بسته اش با جعبه آدامس دستش وی را ۹  
سال بیشتر نشان نمیداد.

گفت: آدامس داریم، آدامس .

**دلبرك فال گیر.**

در سرمای سرد پاییزی، در بیخوله، ورودی  
فروگاه تهران، بر  
سنگ سخت روی قطعه، مقوایی بی  
روح و سرد، دلبرک ی



فالگیر کوچک یتیم و رنجور و تنها  
 با لباسی ژنده و کهنه  
 نشست، بود.  
 آن دلبرک برای پر کردن شکمش فال عابرین را می گرفت.  
 گفت: آقا فالتون رو بگیرم؟ تون  
 خدا... آقا...  
 به ناگه هممه و میاهو جو و فضای فرودگاه را پرکرد،  
 جمعیتی  
 فوج فوج وار، در قاموس مشرفان  
 سفر حج و حجاز، روزه داران  
 و نمازگزاران، اعتکافکنندگان، سرو  
 پا برهنه گان آتی کعبه و  
 مدینه، ملاهان و مناها، نگاه  
 تحقیقوار، بدون هیچ اعتنایی  
 همچون ابلهان درنده گرک صفت وی را زیرپاه گرفتند.  
 دلبرک تنگدل وار و حسرت وار شیشش اشکش در دیده  
 حلقه زده، زار و نزار آه و ناله سرداد.  
 به او نگریستم و از این زندگی فلاکت بار مردان ریا و دروغ  
 تاسف و به عدل عزوجل شك کردم.

## بدکاره حرم.



چه حیرت وار در کسوت عابدان وزاهدان عقیف و شریف،  
پنداشتن به، تورسم وطریق، و گفتن ز توبی وقارست.  
لیکن برایت می نگارم!

شنیده ام، تن و توش می فروشی، برای خرده نانی !

چه جرم و عصیان کبیره ای !.

دانم که دانی همه گان ترا پلید و پلشت دانند، خویش همتای

آنانم !

راستی بد کاره !

ز خویش پرسیده ای چرا اگر در مرز و بوم من و تو زنی  
زنانگی اش را به حراج و تاراج گذارد که نان درارد. رگ  
غیرت و حمیت و ناموس اربابان و خدایگان و پیش قراولان  
برون می جهد.

لیکن گر همان زن کلیه و کرده و قلیه اش را بحراج گذارد تا  
گزی نان بخرد و یا همدم سیه بخت و نگونبختش را از قید  
خانه و بندیخانه اوین برهاند این «ایثار عصر» است !

مگر هر دوزیک تن نیست؟

مگر هر دو جسم حراجی و جسم تباهی و برموده فروشی

پرموته تباهی نیست؟

مگر تن و توش در برابر یک گز نان ننگ وار و شرم وار نیست.

مگر به حراج گذاشتن تن و

توش، زنی و زناگی و برموده

و پرموته فروشی بی عار و بی وقار نیست .

**دیدگان ملازمان و پیش قراولان روشن.**

**من در دیارم کسانی را نگریدم که دین و آئین و کتب خدای  
را به بها و قیمت دنیویشان چوب میزنند، شرف و عزت و مرام و  
کرامت شکر که اگر میفروشی زتن می فروشی نه از دین.  
شنیده ام روزه، وار غسل و اار و نماز خوان، روز بلا (چهارشنبه  
ها) نذر حرم علی ابن موسی الرضا می کنی.**

**ماه صیام، بعد از افطار و روزه  
کشایندن کار می کنی، مه ایثار  
مبین محرم تعطیل و فروگذاری !**

**در هر اسم که روزی با ظاهر و عیانی عالمانه، جمعه بازاران  
دین خدا را براه کنند، زهد را بساط کنند، و.....**

**درمندان تشنه کویر.**

در گذرم به دیار دلبرکان نحیف کوی خراسان،  
 لیلی یان بی مجنون صحرای شوره  
 زاری را دیدم که ز زجر و درد عصاینگریهای کویر و خشیت  
 های فروریخته سرا و طیور تلف شده شان ناله های آتشین  
 عطش و گرسنگی سر  
 می دادند و عاجزان، با لبان تار و تیره شان به من نعش  
 نظر دوخته و در ممتد تمنا و امال و خواهش دست یاری و مدد  
 را از من می جستند.

**پایان**  
**سارا شکری مدیر تارنمای**  
**دردمندان.**



<http://dardmandan.persianblog.ir>

تارنما

[sara.shakari@yahoo.de](mailto:sara.shakari@yahoo.de)

رایان پیک